

اسماعیل نوری علا

کدام اسلام، کدام ایران، کدام دشمنی؟

دشمنی با «آن ایران» که مورد نفرت پیامبر بود امروز نیز «می تواند» - در صورت وجود شرایط لازم برای احیاء این ویژگی های کهنه اما موجود - نخست به صورت دشمنی مسلمانان با «همان ایران زمان پیامبر» در آید و - سپس - به دشمنی با بقایای «آن ایران» در «ایران امروز و ایرانی امروز» بیانجامد.

esmail@nooriala.com

به نظر می رسد آنچه من، دو هفته ای پیش، با عنوان «ریشه های دشمنی اسلام با ایران»، نوشته ام نیاز به توضیح دارد. نخستین توضیح هم اینکه هر بچه مدرسه ای علوم اجتماعی می داند که یکپارچه (monolithic) پنداشتن یک پدیده اجتماعی، آن هم به طول و عرض یکی از چند دین فراگیر جهان، و تصور اینکه همیشه، در همه زمان ها و در همه مکان ها، یک «اسلام» تغییرناپذیر وجود داشته، خطای مهلکی است که قبل از هر چیز صلابت دید علمی را مخدوش می سازد.

من شاید تنها کسی باشم که در این مورد، در 30 ساله اخیر، بسیار نوشته ام. حتی موضوع تحقیق من در دانشگاه لندن (که گزارش مختصری از آن در سال 1978 در تهران و به فارسی در کتاب «جامعه شناسی سیاسی تشیع اثنی عشری»، و گزارش مختصرتری از آن در سال 1980 در مقاله ای به زبان انگلیسی در نشریه چند زبانه «زمان»، چاپ پاریس، منتشر شده و خواننده می تواند هر دوی این مطالب را در سایت من، و در آدرسی که در زیر مقاله خواهد آمد، بخواند) نشان دادن گوناگونی های بسیاری است که در زیر عنوان کلی اسلام جمع بندی می شوند، بطوریکه اساساً ممکن نیست امر واحدی را به نام اسلام نشانه کرد و نشان داد. همین که می توانیم از اسلام سنی (با چهار مکتب حنفی و شافعی و حنبلی و مالکی) و اسلام شیعی (با سه فرقه پنج امامی و 7 امامی و 12 امامی و مکاتب فقهی گوناگون هر یک از آنان) نام ببریم، خود نشانهء شکاف ها و شقاق های عمده ای است که بمرور ایام در معنا و مفهوم کلیتی به نام اسلام بوجود آمده است. اما اخیراً نویسندۀ ناشناسی، که پشت چند حرف الفبا مخفی است، نوشته: «ایشان با دیدی دینی و غیر تاریخی به نقد اسلام و نقد تاریخ اسلامی می پردازند، چرا که دینی ترین شکل "دیدن" آن است که پدیده ها را مطلق ببینیم. وقتی نوشته می شود "ریشه های دشمنی اسلام با ایران" یعنی اسلام را به عنوان پیکره ای واحد و مشخص پذیرفته ایم، پیکره ای که می تواند نمود عینی داشته باشد. در صورتیکه دین متشکل از مفاهیمی نامشخص و اجزایی متکثر است. تا حدی که برداشت های متفاوت در دین می تواند به تعداد همه ایمان آورگان باشد».

براستی که می بینم این سخنان را نویسندۀ گوئی از روی نوشته های خود من رونویسی کرده باشد، مثلاً از مقاله ای که جزو همین یادداشت های هفتگی و در همین فروردین ماه سال جاری با عنوان «تشیع امامی: ظاهری جنگنده و باطنی فرصت طلب»، نوشته بودم. برای نمونه می توانم به جایی اشاره کنم که آمده بود: «تشیع دوازده امامی در تاریخ دراز خود از مسیر سه حادثهء اساسی رد شده و در جریان هر حادثه شکل و رنگ و ماهیتی تازه به خود گرفته است».

اما مبارزه با «یکپارچه انگاری» در مورد پدیده های اجتماعی هنگامی می تواند درست و کامل باشد که در کنار آن به رویکرد بکلی غلط دیگری نیز بپردازیم که در علوم اجتماعی آن را «ذات مداری» (essentialism) می خوانند. ساده ترین شکل این گرایش آنجا متظاهر می شود که می شنویم کسی می گوید: «اسلام ذاتاً دینی خشن است»، یا «تشیع ذاتاً جویای عدالت اجتماعی» است. حال آنکه، از نظر علوم اجتماعی و در مورد پدیده های اجتماعی چیزی به نام «ماهیت ذاتی» وجود ندارد و پدیده های گسترده تاریخی - اجتماعی همواره، به صورت آینه ای، گرایش ها و گفتمان ها و ضرورت های مسلط زمانه را در خود منعکس می کنند. اسلام گاه دین سلم و صلح و تساهل شناخته می شود و گاه جز با شمشیر با کسی سخن نمی گوید؛ گاه حافظ را می آفریند و گاه امیر مبارزالدین آل مظفر را؛ گاه به دنیا و مافیها بی اعتناست و گاه «مذهب ما عین سیاست ما ست» می شود.

در این مورد آن مقاله به زبان انگلیسی که گفتم حاصل تلاش من بود در 1980 برای هشدار دادن نسبت به اینکه، یک سال و خرده ی نگذشته از پیروزی دینکاران امامی بر انقلاب 57، ممکن است کسی هوس کند که ویژگی های تشیع پیروز شده را ناشی از بالقوگی های ذاتی و انقلابی تشیع 12 امامی بداند. نام مقاله خود گویای این موضع است: «برخی ملاحظات درباره لزوم یک تحلیل غیر ذات مدار در مورد تحولات مذهبی اخیر ایران». شاید ترجمهء پاراگراف اول این مقاله نیز مفید باشد: «انقلاب 1979 ایران به رهبری یکی از مقامات عالی مذهبی، آیت الله خمینی، فصلی به قدمت حداقل نیم قرن را در بحث های شرقشناسی پیرامون نقش سیاسی مقامات مذهبی در ایران فرو می بندد، تنها بدین منظور که فصل تازه ای را در این مورد بگشاید. اکنون که انقلاب به پیروزی رسیده و آیت الله خمینی یگانه صاحب قدرت در ایران محسوب می شود، تحلیل جامعه شناختی این پدیده به صورت مهمترین وظیفهء دانش پژوهان تاریخ ایران در آمده است. منابع در دسترس اندک اند و یقیناً ما دیر یا زود شاهد انتشار طیف گسترده ای از نوشته های بحث انگیز خواهیم بود. اما، پیش از آنکه چنین امری تحقق یابد، بنظر می رسد که لازم است نسبت به خطرات انحرافات ناشی از ذاتمداری، که ممکن است میراث تحلیل های نظری معاصر را مخدوش سازند، هشدار دهیم».

مقاله، آنگاه، به این نکته می پردازد که به خاطر «اسلامی» نامیده شدن انقلاب 57 و شرکت دینکاران امامی در آن نمی توان نتیجه گرفت که مذهب دوازده امامی همیشه مذهبی انقلابی و رزمنده بوده است بلکه، برعکس، تاریخ نشان می دهد که تنها فرقهء شیعی «سیاست زدائی شده»، آن هم به مدت شش قرن، همین تشیع امامی بوده است که به علت غیاب یا غیبت «رهبری» خود نمی توانسته برای قدرت حاکم بدیل مشخص «مشروعی» را ارائه دهد و، در نتیجه، همواره سرگرم مغازله با، و دلربائی از، قدرت حاکم بوده است تا اینکه با مطرح کردن فرصت طلبانهء نظریهء «امت و امامت» از جانب دکتر علی شریعتی و نظریهء «ولایت فقیه» از جانب آیت الله خمینی، دیگرباره خواستی معطوف به احراز قدرت یافته است.

اما آیا آنچه که گفتم می تواند این ایراد را پاسخ گوید که «اگر اسلام یکی نیست و ایران هم همیشه یکی نبوده، تو چگونه از ریشه های دشمنی اسلام با ایران سخن می گویی؟»

پرسش محکمی است که پاسخی محکم را می طلبد. اساساً اعتقاد به «قرائت» های مختلف و «نزدیگشت» (approach) های گوناگون به دین نباید این تصور را بوجود آورد که هر قرائت جدیدی می تواند چیزی را در واقعیت تاریخی هرآنچه که

واقعاً اتفاق افتاده تغییر دهد. مثلاً، اگر ما اعلام داشتیم که اسلام دین سلم و صلح است و در این مورد نشانه های متعددی را هم ارائه کردیم، این امر بدان معنا نیست که اسلام در گذشته تاریخی خود اهل شمشیر کشی و عدم تساهل و خونریزی نبوده است. اساساً همینکه پیامبر اسلام تا در مدینه بود هنوز در جنگی درگیر نشده بود ولی چون پا به مدینه گذاشت و کمر به نابودی خطوط تجاری مکیان نامسلمان و در هم شکستن یهودیان ساکن شهر یثرب بست و به مردی جنگاور تبدیل شد (و خدای او نیز صورت «رحمان و رحیم» مکی اش را کناری نهاد تا با نام های قرآنی «جبار و مکار» ظاهر شود و فرمان «قتلوا» صادر کند، همه نشانه آن است که اسلام در همان 23 سال زندگی پیامبرش دارای بالقوگی های گوناگونی بوده که هر یک در لحظه ای خاص، و بنا بر ضرورت های آن لحظات، به صورت بالفعل در می آمده اند.

نتیجه ای که می خواهیم بگیریم آن است که هر دینی - بخاطر داشتن تاریخی بلند - از گذر حوادث گوناگون گذشته و، در هر بزنگاه، واکنشی در خور نیازهای آن زمان از خود نشان داده است؛ گاه مهربان و گاه نامهربان بوده است؛ گاه جان بخشیده و گاه جان ستانده است و، لاجرم، به انبانی از امکانات متضاد و گوناگون تبدیل شده است. حال، در هر زمان، کسانی که دغدغه نگهداشت دین در هر شرایطی را دارند، بنا بر ضرورت های زمانه خود، به آن بخش از بالقوگی ها - که پاسخگوی نیاز آنانند - رو کرده اند. کسی که می خواهد کفار را قتل عام کند به سراغ آیات نازل در مدینه که از اغلب آنها خون می چکد می رود و آنکه می خواهد ثابت کند که اسلام دینی است برای آماده ساختن انسان برای سفرش به آخرت، به آیات لطیف مکی می پردازد.

این، در واقع، مشکلی است که بشریت همواره با پدیده «دین تاریخی» (در همه ادیان) داشته است - آنجا که ایمان به خدا و عالم غیب، یکباره همنیشن نیازهای روزمره و پاسخگوئی های زمانمند می شود و، از آنجا که مفروضات دینی اموری بی تاریخ و بی زمان و بی مکان محسوب می شوند، آن ایمان آلوده شده به روزمرگی هم به تحجر دینی می انجامد و، در ظل آن، احکام روز مره به احکامی ازلی / ابدی مبدل می شوند.

در واقع، آنچه در رابطه با اسلام و ایران مطرح است دو جنبه دارد. یکی اینکه دشمنی با ایران و ایرانی در زمان حیات پیامبر اسلام به صورتی طبیعی در درونمایه نگاه محمد بن عبدالله مخمر شده است. پیامبر اسلام در خانواده ای رشد کرده که همگی کاروانسالاران رومیان دشمن ایران بوده اند و با خانواده ای وصلت کرده که بزرگترین کاروانداران دست نشانده رومیان محسوب می شده اند. من و شما هم که جای مسلمانان اولیه بودیم و از راه خدمت به یک طرف از دعوائی بزرگ کار می کردیم و نان می خوردیم، طرف مخدوم خویش را می گرفتیم و با دشمن او دشمن می شدیم. در واقع، وقتی من از «ریشه های دشمنی» سخن می گویم و داستان را حتی به دوران ده ساله زندگی پیامبر اسلام در مدینه هم نمی کشانم، دقیقاً به این خاطر است که نشان دهم من از «کدام اسلام» سخن می گویم.

اما، به محض اینکه، به دلایل کاملاً فهمیدنی، دشمنی با ایران آن زمان پیامبر و اصحابش امری مسجل شده و یادکردن آن حتی به درون قرآن کشیده می شود، این دشمنی از یکسو به صورت واقعیتی تاریخی در می آید و، از سوی دیگر، - عطف به کارکرد روند تاریخ زدائی از واقعیت که خود از خواص نگاه دینی است - این دشمنی بصورت عاملی بالقوه در داخل حافظه مذهبی باقی می ماند تا، هر کجا که ضرورت های زمانه اقتضا کند، سر باز کرده و خود را دیگرباره نشان دهد.

جنبه دیگر کار آن است که حتی اگر مسلمانان به واقعیت مسلم وجود «دشمنی نسبت به ایران در روزگار شکل گیری اسلام» آگاهانه نداشته باشند، در حافظه مذهبی خود هم دلیلی برای دوست داشتن ایران نمی یابند و ایران پطش از اسلام برایشان چیزی جز کشتزار کفر و زندقه نیست.

در این باره بد نیست که مورد ایران را، مثلاً، با مورد فلسطین و اورشلیم مقایسه کنیم. می دانیم که اسلام اگرچه در مکه (این قبله اعراب شبه جزیره) بوجود آمد اما - از همان آغاز - پشت به کعبه و رو به اورشلیم کرد و نماز گذاشت. تنها 15 - 16 سالی پس از آغاز اسلام بود که، در پی قلع و قمع یهودیان مدینه و احساس نزدیک شدن روزگار از پا در افتادن مکیان، و در پی نزول فرمان الله، مسلمانان مدینه به هنگام نماز به اورشلیم پشت کردند تا رو به مکه نماز بگذارند. تا آن زمان اورشلیم قبله آنان، خانه خدا و ارض مقدس شان بود و به همین دلیل آن را نه اورشلیم که «قدس» می خواندند. بدینسان، عشق به «قدس» در اسلام به لحاظ وجود سابقه ای تاریخی وجود داشته است. اما این عشق برای مدت ها به دست فراموشی سپرده می شود و اهمیت خود را از دست می دهد. اما وقتی که پنج قرن بعد جنگجویان صلیبی اورشلیم را از دست مسلمانان به در می آورند و یا، چهارده قرن پس از آن، یهودیان از آن بعنوان ارض موعود خود یاد کرده و در آن دولت اسرائیل را بنیاد می نهند، این عشق دیگر باره شعله ور می شود. ایران اما هیچگاه برای متجاوزان عرب مسلمان دارای خاطره و حادثه و مکان مقدسی نبوده است و اکنون نیز هرآنچه از «اماکن متبرکه» دارد - مثل مشهد و قم - در عالم اسلام غیرشیعی 12 امامی برای کسی واجد ارزش خاصی نیست و همین «اماکن متبرکه» در نزد آن مسلمانان همه نشانه کفر و قرمطی گری و غلو اند که می شد آنها را نیز (همچون قبر چهار امام چهارم تا هفتم شیعه در قبرستان بقیع مدینه) ویران ساخت. در واقع ایران، با شیعه شدن، گلی بود که به سبزه هم آراسته شد!

اما همین جا باید توجه کرد که مبدا در مورد «ایران» هم دچار یکپارچه پنداری شویم. آن دشمنی که چهارده قرن پیش از جانب پیامبر و صحابه اش نسبت به ایران نشان داده می شد عقلاً نمی توانسته کاری به ایران اسلامی، یا شیعی یا کنونی داشته باشد. پس اگر از پیدایش دشمنی در زمان خاصی از تاریخ اسلام نسبت به ایران سخن می گوئیم آشکار است که ایران مورد دشمنی قرار گرفته هم به همان دوران مربوط می شود. یعنی، اگر کسی در جستجوی «کدام ایران؟» باشد، بلافاصله پاسخ خواهد گرفت که «ایران، پیش از آنکه مسلمانان عرب آن را مورد تجاوز قرار دهند»، یا «ایران پیش از اسلام»، یا «ایرانی که از دید آنان سرزمین مردمی گبر و مجوس و آتش پرست و، در نتیجه، کافر بود» و، در عین حال، «ثروت بسیار، طبیعت بهشتی و زنان زیبا» هم داشت. ایران جایی بود که همهء جذابیت های لازم برای متجاوزین را با خود داشت.

باری، گفتم که واقعیات تاریخی به صورت عناصری بالقوه در ضمیر ناخودآگاه مذاهب (یا مذهبیهون) باقی و ساکت و در «کمون» می مانند اما هر لحظه می توان آنها را به تلنگری بیدار کرد و، به سود مقصودی نو، به کار و داشت. به همین دلیل، دشمنی با «آن ایران» که مورد نفرت پیامبر بود امروز نیز «می تواند» - در صورت وجود شرایط لازم برای احیاء این ویژگی های کهنه اما موجود - نخست به صورت دشمنی مسلمانان با «همان ایران زمان پیامبر» در آید و - سپس - به دشمنی با بقایای «آن ایران» در «ایران امروز و ایرانی امروز» بیانجامد.

براستی، اگر آن دشمنی اولیه و سپس بصورت بالقوه در آمده نبود، چرا بلافاصله پس از پیروزی دینکاران امامی بر انقلاب 57 آنها به سرعت نسبت به تخریب تخت جمشید اقدام کردند یا منکر اهمیت نوروز شوند و یا کوشیدند تا چهارشنبه سوری را ممنوع کنند؟ این ها مظاهر آن ایرانند که اسلام نخستین دشمنش می داشت. این دشمنی که کهن است نسبت به همهء مظاهر کهن ایران پیش از اسلام هم واکنش نشان می دهد. یعنی، تا آن مظاهر وجود دارند و تا چشم آگاه مسلمانان به آنها می افتد، خونی که در حمله به ایران جاری شد همچنان به جوش مو غلیان می افتد، ایرانی مخالف خوان همان ایرانی گبر و آتش پرست می شود که می شود جانش را ستاند، به دخترش تجاوز کرد و مالش را به غارت برد - کاری که اسلاميون انقلاب 57 بلافاصله به انجام آن دست زدند.

باری، برگردم به آن پرسش محکم که «اگر اسلام یکی نیست و ایران هم همیشه یکی نبوده، تو چگونه از ریشه های دشمنی اسلام با ایران سخن می گوئی؟» و توضیح دهم که منظورم از «حضور پایدار آن دشمنی» چیست. در این راستا، هفتهء گذشته به مورد بسیار جالبی از این دشمنی نهادینه شده و دیرینه برخوردیم که می تواند پاسخ زنده و روشنی باشد به پرسشی در این زمینه.

همانطور که می دانیم، یکی از گفتمان های رایج کنونی در بین برخی از مسلمانان جهان (و از جمله ایران) گفتمان دیگرباره احیاء شدهء «تقریب» (کوشش برای نزدیکی بین مذاهب) است که به صورت ضرورتی فوری برای مبارزه با غرب سکولار مطرح شده است. تجاوز به عراق بوسیلهء آمریکائی ها و انگلیس ها از یکسو، و بالا گرفتن شعلهء اختلافات خونین شیعه و سنی، از سوی دیگر، (چه این امر بوسیلهء آمریکائی ها یا انگلیسی ها دامن زده شود و چه جریانی محتوم و خودجوش باشد) بخصوص رهبران شیعهء ایران را به وحشت انداخته و می رود تا نه تنها رشته های خوش خیالی شان - از بابت به دست گرفتن رهبری جهان اسلام - را پنبه کند، که کل عالم تسنن را در برابر آن به دشمنی یک پارچه و فعال وا دارد. پس، رهبران حکومت شیعی ایران، یکباره، نسبت به سنی ها اظهار علاقه و برادری کرده اند و بحث «تقریب» را پیش کشیده اند. در این راستا، ضرورت روزگار موجب شده که آقای هاشمی رفسنجانی در تلویزیون الجزیره حاضر شود و، به عنوان رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام اسلام شیعی ایران، با شیخ یوسف قرضاوی، رئیس اتحاد جهانی علمای مسلمین (از گروه های سنی) در بحثی پیرامون «تقریب» به گفتگو بنشینند. جالب است که گوینده و مجری برنامه نیز اعلام می دارد که «با توجه به شرایط فعلی» است که «دو طرف بر ضرورت وحدت و همبستگی مسلمانان جهان تأکید کرده اند!»

روال گفتگو بسیار جالب است. هرچقدر شیخ قرضاوی بی پرده و صریح سخن می گوید، شیخ رفسنجانی با پیچ و تاب دادن و به این در و آن در زدن لیز می خورد و فرار می کند، بطوری که در یک جا شیخ قرضاوی به اعتراض می گوید که انتظار داشته شیخ رفسنجان بجای کلی گوئی به «نقاط (بخوانید نکات!) هشت گانه» اختلاف بین شیعه و سنی (که خود البته بحثی بلند را طلب می کند) بپردازند.

در عین حال، طرفین می کوشند، هر کجا که بحث تند می شود، اختلافات شیعه و سنی را به گردن «عوام» بیاندازند و بگویند که در سطح «علماء» اختلاف به آن شدت ها نیست؛ و برای اثبات حرف خود هم دلایلی می آورند. رفسنجانی حتی به گفتن دروغ آشکار نیز می پردازد و می گوید: «به اعتقاد من کارهایی که از سوی عوام و افراط گرایان انجام می گیرد نباید بر ما تاثیر بگذارد و نباید منجر به ایجاد تفرقه میان ما

شود... در حال حاضر خطر بزرگتر خطر اسرائیل و آمریکا است، استکبار درصدد ایجاد فتنه و به اشغال در آوردن سرزمین هایمان است و امت اسلامی باید نسبت به این امر هوشیار باشد؛ زیرا این امت مسوولیت های خاصی را به عهده دارد و با توجه به دارا بودن منابع غنی انرژی می تواند در برابر این دشمن ایستادگی کند؛ لذا این حق امت اسلامی است که یک قدرت تشکیل دهد و از اسلام محافظت کند. نباید به سخنان عوام گوش دهیم و بر اساس آن ارزیابی یا موضع گیری کنیم؛ (ما) در تمامی خطبه های جمعه می گوئیم صلوات بر محمد و آل محمد و اصحاب محمد».

همین جا حق است که تقاضا کنم اگر کسی عبارت «صلوات بر اصحاب محمد» را - که خلفای سه گانه اول اسلام در زمره آنان هستند - در مراسم نماز های جمعه سراسر ایران شنیده است همگان را خبر کند تا همگی به مراتب روحانیت تشیع نسبت به خلفای راشد اسلام پی ببریم. نیز آنچه در اینجا جالب است استفاده مکرر رفسنجانی از ترکیب «امت مسلمان» و ضمیر «ما» است که در آن شیعه و سنی و عرب و عجم با هم جمع بسته می شوند.

اما، در این میان، شیخ قرضاوی سخنی سخت شنیدنی می گوید که مستقیماً به بحث ما مربوط می شود. ایشان می گوید: «ممکن نیست که ما دست در دست یکدیگر بگذاریم (در حالی که) شما همچنان بگوئید لعنت الله بر ابویکر، عمر و عایشه. اینان شاگردان رسول اکرم و نزدیکان وی هستند و لازم است به آنها احترام بگذاریم؛ این احترام گذاشتن برای همه صحابه پیامبر - که در قرآن کریم نیز اشاره صریح و مستقیمی به آنها شده است - لازم و ضروری است. چه کسی ایران را از پرستش آتش آزاد ساخت؟ همین صحابه پیامبر... لازم است تمامی این بی حرمتی ها نسبت به خلفا متوقف شود».

بطوری که می بینید، شیخ قرضاوی «فتح ایران» و «نجات آن از پرستش آتش» به دست «صحابه پیامبر» را همچون یک منت بر سر «رفسنجانی ایرانی» می گوید و توقع دارد که ایرانیان از این بابت از «خلفا» متشکر باشند. معنای دیگر سخن شیخ قرضاوی به شیخ رفسنجانی یادآوری این نکته است که «تو اگر می خواهی بعنوان ایرانی جزئی از امت اسلامی محسوب شوی، باید یادت باشد که لازم است شاکر کسانی باشی که ایران آتش پرست را تسخیر کردند و به زور شمشیر مردمش را از شر این بیماری مهلک نجات دادند و موجب شدند که حکومتش به دست شما دستاربندان بیافتد».

آقای رفسنجانی به سادگی از کنار این سخن می گذرد و حتی تلاش نمی کند تا نشان دهد که:

(1) ایرانیان هرگز آتش پرست نبوده اند و اطلاق این صفت به آنان جهالت از صدر تا ذیل «آقایان نجات دهنده» را می رساند؛

(2) ایرانیان از نخستین مردمی بوده اند که مفهوم یکتاپرستی را آفریده اند - لااقل سه هزار سال قبل از پیدایش اسلام - و یکی از منابع الهام یکتاپرستی اسلامی هم تأثیر آموزه های دینی ایرانیان بوده است؛

(3) ایرانیان خیلی قبل از آنکه اعراب صاحب «کتاب» شوند دارای «کتاب مقدس» بوده اند.

(4) و امروزه هم زرتشتی گری در ایران از مذاهب مجاز محسوب می شود، پیروانش جزو «اهل کتاب» بشمار می روند و حتی در مجلس شورای اسلامی این

حکومت هم دارای نماینده هستند و، در نتیجه، اطلاق صفت آتش پرست به آنان اهانتی است که به معتقدان امروزی این دین می شود و آقای قرضاوی باید بابت این اهانت به آنان برود و دهانش را آب بکشد!

اما، واقعیت آن است که سکوت آقای رفسنجانی در همه این موارد خود نشانه «همریشگی» نظر ایشان با نظر شیخ قرضاوی است و اختلافی هم اگر هست در آن است که آقای رفسنجانی شیعه اعتقاد دارد که سه خلیفه اول اسلام «حق مسلم» خلیفه چهارم را در فتح ایران غصب کرده اند. و فتح ایران و قتل عام مردم شهرهایش برای رها کردن آنان از آتش پرستی مورد اختلاف نیست و دعوا بر سر این است که چه کسی حق داشته این کار را بکند. همچنین می بینیم که این «ریشه» هم به همان دشمنی دوران مکه مسلمانان با ایرانیان بر می گردد و همه اشارات شیخ قرضاوی نیز به همان مبداء مربوط می شود، چنانکه شیخ قرضاوی گفته باشد که ایرانیان امروز، حتی اگر بخاطر اینکه عمر بن خطاب پدران و مادران آنان را از آتش پرستی نجات داده هم که شده، باید قدر این مرحمت و موهبت را بدانند.

در عین حال، همین سخنان کوتاه، همه آن هیاهوی بسیار اسلامزدهان کشورمان را، در مورد اینکه ایرانیان وامدار تشیع صفوی هستند و این شاهان شیعی بودند که استقلال کشورشان را، برای اولین بار پس از هجوم اعراب نومسلمان به ایران، به آنها باز گرداندند، تبدیل به آواز دهل توخالی می کند و در اینجا نیز این ایران (همان ایران منهای مذهب اسلام) است که وجه المصالحه «تقریب» شیعه و سنی قرار می گیرد و شرط بازگشتن آقایان به داخل «امت اسلامی» هم بجای آوردن احترام به خلفا اعلام می شود، نه صرفاً به این لحاظ که آنان صحابه محترم پیامبر اسلامند، بلکه به آن لحاظ که این صحابه محترم، به محض چشم فرو بستن پیامبرشان، شمشیر از نیام برکشیده و برای نجات مردم ایران از خطر آتش پرستی این سرزمین را مورد هجوم قرار داده و مردمش را ختنه کرده اند.

من، در سلسله مقالات مربوط به دینکاران جبل عاملی در ایران، کوشیدم توضیح دهم که جدائی این «آقایان» از تسنن، و استقلال (یا پناه) جستن شان به ایران، هیچ ربطی به مستقل شدن ایران و احیاء روزگار خودگردانی آن ندارد، و حتی اگر این امر از رهگذر آن اقدام حاصل شده باشد، آن را باید نتیجه ای فرعی دانست که هرگاه لازم شود می توان آن را منحل کرد.

به اعتقاد من، در 28 ساله اخیر، ما شاهد این «انحلال» تدریجی بوده ایم؛ چرا که از نظر این دینکاران آب خورده از ریشه های جبل عامل و مکه، ایران - اگر در گذشته مسلمان نبوده و اگر در آینده نخواهد باشد - هرگز ارزش حفظ کردن ندارد و می توان برای امحاء گذشته آتش پرستانه آرامگاه کورشش را به آب بست و، برای جلوگیری از ارتداد و بازگشت، شهرهای کنونی اش را در خطر بمباران های اتمی قرار داد.

و، بنظر من، یک ایرانی ممکن نیست چنین بیاندیشد.

برگرفته از نشریه «ایرانیان»، چاپ واشنگتن

آدرس آرشیو آثار اسماعیل نوری علا:

<http://www.puyeshgaraan.com/NoorialaWorks.htm>